



تصاویری از برخورد خشونت آمیز صهیونیست ها با کودکان در کرانه باختری

## بچه‌های ما را شما کشتید!

«ناتان ترال»، نویسنده آمریکایی ساکن اسرائیل در کتاب «یک روز از زندگی عابد سلامه»، ماجرای دردناک درباره بچه‌های یکی از مدارس فلسطین در کرانه باختری را بررسی کرده است

«شهروند» یکی از مهم‌ترین پیامدهای «طوفان الأقصى»، حجم انبوهی از گزارش‌هایی بود که در سراسر جهان درباره فلسطین بازخوانی شد. یعنی اگر پیشتر صدها کتاب و مستند و فیلم درباره فلسطین ساخته شده بود و صرفاً مخاطبانی خاص داشت، بعد از قرار گرفتن غزه در کانون توجه، تمام این‌ها دوباره بازخوانی شدند. بگذریم از مقالات و گزارش‌های فراوانی که در همین یک سال و اندی نوشته و چاپ شد. تمام این‌ها نه تنها منجر به اطلاع‌رسانی گسترده درباره وضعیت کنونی فلسطین شد بلکه باعث شد بسیاری دلایل مختلف امر را بررسی کنند. یعنی با یک جست‌وجوی ساده در فضای مجازی برسند به اینکه نقشه فلسطین چه بوده، چطور در این سال‌ها این‌همه اشغال شده و مبارزات جبهه مقاومت چگونه شکل گرفته تا به آخرین حمله حماس رسیده. همچنین آثار مختلفی هم در این زمینه در ایران منتشر شد. به‌ویژه بخشی از ناشران و مترجمان، انتشار آثاری را در برنامه خود قرار دادند که ماجرا را از دیدگاه غربی‌ها هم بررسی کرده باشد. جالب اینجاست در بخشی از این آثار، خود مؤلفان غربی هم اذعان داشتند که حق با فلسطینی‌هاست. در واقع با این مقدمه باید سراغ «یک روز از زندگی عابد سلامه» رفت؛ کتابی نوشته نویسنده‌ای آمریکایی که همین حالا ساکن اسرائیل است. ناتان ترال، نویسنده، روزنامه‌نگار و استاد دانشگاه است و در کتابش سراغ یکی از ریشه‌های خشم و انزجار مردم فلسطین از صهیونیست‌ها می‌رود؛ ماجرای مستند درباره اینکه چطور اسرائیلی‌ها مردم فلسطین را در کرانه باختری ذره ذره زجر می‌دهند و می‌کشند. جریان به میلاد سلامه، پسر پنج ساله عابد سلامه در فلسطین برمی‌گردد که همراه هم‌کلاسی‌هایش به اردو می‌رود. وقتی میلاد با مادرش خداحافظی می‌کند، هوا بارانی است و عابد (پدرش)، هنوز خواب است. به این ترتیب پسر بچه راهی اردو می‌شود اما اتوبوس حامل او و هم‌کلاسی‌هایش در مسیر با کامیونی تصادف می‌کند. این همان روزی است که زندگی عابد سلامه برای همیشه متعطل می‌شود. چراکه چند ساعت بعد از رفتن میلاد، عابد در ترافیک جاده‌ای گیر می‌کند که یکی از معدود جاده‌هایی است که فلسطینی‌ها هنوز اجازه تردد از آن را دارند. خیر تصادف مگر بار اتوبوس کودکش هم پخش شده و عابد از شنیدن خبر شوکه است. او خودش را به محل حادثه می‌رساند و اتوبوس در حال سوختن را می‌بیند اما خبری از پسرش نیست. آن هم در شرایطی که اسرائیلی‌ها به راحتی می‌توانستند امدادگران‌شان را به محل حادثه بفرستند و از سوختن بچه‌ها جلوگیری کنند. اما ماجرا اینجاست که در چشمان نژادپرست صهیونیست‌ها، فلسطینی و یهودی تفاوت دارد؛ ماشین آتش‌نشانی و آمبولانس برای بچه‌های اسرائیلی به‌سرعت حاضر می‌شود اما وقتی نوبت به فلسطینی‌ها می‌رسد، بگذار بسوزند! مدارک شناسایی عابد سلامه اجازه نمی‌دهد از پاسگاه‌های نظامی عبور کند، وارد بیت‌المقدس شود و از سرنوشت پسرش مطلع شود. از اینجا به بعد است که عابد دیگر آن آدم گذشته نیست. نویسنده کتاب، ناتان ترال، با اینکه خود در اسرائیل زندگی می‌کند، کاملاً به افرادی نظیر عابد سلامه حق می‌دهد. او اصلاً کتابش را به خاطر همین نوشته که به دنیا نشان بدهد چطور فلسطینی‌ها از ابتدایی‌ترین حقوق خود محروم شده‌اند و سال‌ها تحت ظلم و استثمار بوده‌اند. کتاب او به نام «یک روز از زندگی عابد سلامه» با ترجمه مریم مهدوی به‌تازگی توسط انتشارات «کتابستان معرفت» چاپ شده. در ادامه بخش‌هایی از این کتاب را انتخاب کرده‌ایم که می‌خوانید.

### لحظه تصادف

بچه‌ها یکی یکی سوار اتوبوس رضوان (راننده اتوبوس) شدند و با کوله‌هایی که از پشت خودشان بزرگ‌تر بود، از کنارش گذشتند. همین که حرکت کردند و دیوار حائل از پشت پنجره‌ها معلوم شد، رضوان تلویزیون را که رو به مسافران بود روشن کرد و برای‌شان کارتون گذاشت که تماشا کنند تا به ایستگاه بازرسی «جعب» برسند، باران تند و شلاقی شده بود. ساعت ۸:۴۵ صبح، کمتر از یک دقیقه بعد از عبور از ایستگاه بازرسی، کامیونی با شدت تمام به اتوبوس برخورد کرد و رضوان بیهوش شد.

### وقتی شعله‌ها خاموش نمی‌شوند

یکی از حاضران در محل، درست پیش از آمدن آمبولانس و آتش‌نشانی و در آخرین دقایق نجات، فیلمی از صحنه تصادف گرفته است. در این فیلم، مردم را می‌بینیم که به سمت اتوبوس چپه‌شده می‌دوند که دارد در آتش می‌سوزد و تقریباً اسکلتی بیش از آن باقی نمانده. شعله‌های سرخی از آن به آسمان پازانه می‌کشد. هوا تاریک شده و توده سیاه غلیظی بالای دیواره سنگی جمع شده است. زنی دارد چیخ می‌کشد. یکی فریاد می‌زند: «بچه توی اتوبوس است!» و دیگری می‌گوید: «کیسول آتش‌نشانی! کیسول آتش‌نشانی!» چند مرد به طرف خودروهای‌شان می‌دوند و با کیسول‌های کوچک قرمز در دست برمی‌گردند. چند نفر دیگر هم با بطری‌های آب دوان دوان از راه می‌رسند و آب را روی شعله‌ها می‌ریزند اما فایده‌ای ندارد.

سریاز «سالم» را هل داد و «سالم» او را پس زد. به ثانیه نکشیده، ۶-۵-سریاز جلو آمدند و به پشت سرش ضربه زدند. «سالم» نقش زمین شد و سریازها با مشت و لگد به جانش افتادند. کارشان که با او تمام شد، یک نفر تلفن همراه «سالم» را برداشت و همسرش را خبر کرد که بیاید و او را ببرد. «سالم» جانش برای نجات بچه‌ها، به خاطر آسیب به هر دو کلیه و جابه‌جایی مهره کمر، ۱۰ روز در بیمارستان رام‌الله بستری شد. تا چندین ماه پس از حادثه، شب‌ها فریاد زنان از خواب می‌پرید...



### پس این یهودی‌ها کجا هستند؟

آتش به شدت گز گرفته است. مردی صورتش را توی دست‌هایش مخفی کرده و دور خودش می‌چرخد. یکی دارد توی سر خودش می‌زند. آن یکی که کیسولش خالی شده می‌دود و داد می‌زند: «آهای مردم! کجا هستید؟ ای خدا!» بعد کیسول را بالای سر می‌برد و محکم به زمین می‌کوبد. جسد کوچکی را وسط جاده گذاشته‌اند. یکی می‌گوید: «رویش را ببوشانید! رویش را ببوشانید!» و بعد: «آمبولانس کو؟ این یهودی‌ها پس کجا هستند؟»

### دختر بچه‌ای باروبان صورتی

دو نفر کودکی را گرفته‌اند و به سرعت می‌برند؛ «این پسر هنوز زنده است! بجنید! احیایش کنید!» یکی به آدم بزرگسالی که روی زمین خوابانده‌اندش اشاره می‌کند. «ماشین بیاروید! این مرد زنده است!» یکی دیگر که چهره‌اش معلوم نیست با دختر بچه‌ای در بغل از اتوبوس بیرون می‌آید. دخترک موهایش را بافته و با روبان صورتی بسته. به نظر می‌رسد آسمانی ندیده‌اما بیهوش است. سرو کله چند بچه دیگر هم پیدامی‌شود که یکی یکی از اتوبوس درشان می‌آورند و به خودروهای در آن نزدیکی منتقل‌شان می‌کنند. از میان دود و آتش صدای ضجه بلند است.

### بچه‌های ما را شما کشتید!

همه چیز در کمتر از پانزده دقیقه تمام شد، اما برای شاهدان گویی یک عمر طول کشید. آتش‌نشان‌ها آخرین شعله سرکش را هم خاموش کردند و از اسکلت

اتوبوس بالا رفتند و اعلام کردند هیچ جسدی درون اتوبوس نیست. «سالم» (عابد سلامه در بین آشنایان به سالم معروف بود) آخرین بچه را از اتوبوس بیرون آورد و سپس روی زمین افتاد. نمی‌دانست چه بلایی سرش آمده. حس می‌کرد دیگر نمی‌تواند بدنش را تکان بدهد اما با آمدن آتش‌نشانی‌ها گویی جانی تازه گرفت و بلند داد زد: «یک ساعت دیر کردید! شما قاتل اید! بچه‌های مان را شما کشتید!» و با دیدن هر امدادگر و آتش‌نشان و پلیس، این‌ها را مدام تکرار می‌کرد.

### اسرائیلی‌ها چه بهانه‌ای داشتند؟

«سالم» را با آمبولانس به اسرائیل بردند و به او مسکن زدند. اولش نمی‌دانست کجاست. همین که فهمید، پیاده شد. باز ناله زد: «این بچه‌ها را شما کشتید!» به هر کس و ناکسی که می‌رسید مثل ذکری تکرار می‌کرد که امدادگران اسرائیلی قاتل بچه‌ها هستند. یکی از سریازان اسرائیلی حاضر در محل به «سالم» نزدیک شد و با عبوری و عربی دست‌وپا شکست‌های از او خواست توضیح بدهد که چرا چنین اتهامی می‌زند. «سالم» گفت امدادگران فلسطینی‌ها عذرشان موجه است. چون باید از ترافیک سنگین رام‌الله خودشان را به محل می‌رسانند. پلیس و خودروهای آتش‌نشانی فلسطین نه اجازه داشتند در شهرهای اطراف باشند، نه در جاده جعب. با این همه، زودتر خودشان را رساندند. اسرائیلی‌ها چه بهانه‌ای برای تاخیر داشتند؟

### کشتن بچه‌ها را تماشا کردید!

«سالم» مغازه تعمیرالستیک خودرو داشت و همه مشتریانش اسرائیلی بودند. او برای کار به شهرک‌های‌شان رفت و آمد می‌کرد و می‌دانست خودروی آتش‌نشانی و آمبولانس کم ندارند. مقر پلیس در منطقه صنعتی شهر نیامین، دو و نیم کیلومتر بیشتر تا آنجا فاصله نداشت. در تل صهیون، شهرک بزرگ ارتدوکس‌های بنیادگرا واقع در بالادست جعب، یک آمبولانس و یک خودروی آتش‌نشانی بود. ایستگاه آتش‌نشانی پیسگات‌زنف سه کیلومتر فاصله داشت. «سالم» آمبولانس‌های پارک‌شده در شهرک را که در کمتر از یک کیلومتری‌شان بودند دیده بود. آن‌قدر فاصله‌شان کم بود که از محل تصادف می‌شد دیدشان. ایستگاه بازرسی جعب از آن هم نزدیک‌تر بود؛ پایین همان جاده. بوی دود را از همان‌جا می‌شد حس کرد. ایستگاه، هم مجهز به مخزن آب بود و هم سریازها کیسول مهر آتش داشتند. مگر می‌شد بادیه‌نشینان جعب بتوانند مخزن‌های آب‌شان را تا سر دیوار بکشانند و بیابوند ولی حتی یک سریاز اسرائیلی کاری نکند؟ پایگاه نظامی رامه چطور؟ سریازان و امدادگران و جیب‌ها و مخزن‌های آب و کیسول‌های آتش‌نشانی کجا بودند؟ اگر دو بچه فلسطینی به جاده سنگ می‌زدند در کسری از ثانیه نظامی‌ها مثل مور و ملخ به آنجا می‌ریختند. اگر جان اسرائیلی‌ها در خطر بود، اسرائیل برای نجات‌شان بالگرد می‌فرستاد اما برای اتوبوس آتش‌گرفته ملو از کودکان فلسطینی، وقتی سروکله‌شان پیدا شد که همه بچه‌ها را بیرون کشیده و به بیمارستان برده بودند. «سالم» از همه این‌ها این‌طور نتیجه گرفت: «شما خواستید که بمیرند!»

### می‌شود فراموش‌کنم؟

سریاز «سالم» را هل داد و «سالم» او را پس زد. به ثانیه نکشیده، ۶-۵-سریاز آمدند و به پشت سرش ضربه زدند. «سالم» نقش زمین شد و سریازها با مشت و لگد به جانش افتادند. کارشان که با او تمام شد، یک نفر تلفن همراه «سالم» را برداشت و همسرش را خبر کرد که بیاید و او را ببرد. «سالم» پس از به خطر انداختن جانش برای نجات بچه‌ها، به خاطر آسیب به هر دو کلیه و جابه‌جایی مهره کمر، ۱۰ روز در بیمارستان رام‌الله بستری شد. تا چندین ماه پس از حادثه، شب‌ها فریاد زنان از خواب می‌پرید... گاهی هم ناگهان و بی‌مقدمه می‌زد زیر گریه. همسرش او را به کلینیک روان‌پزشکی بیت لحم برد. گفتند بعد از تصادف، درگیر بیماری فراموشی لحظه‌ای شده و علتش ضربه‌ای است که از سریازها خورد. در حقیقت او خوشحال بود که گاهی دچار حمله فراموشی می‌شود و گرنه یادآوری آن صحنه‌ها دیوانه‌اش می‌کرد و او را از یاد می‌برد.

### نویسنده آمریکایی ساکن اسرائیل:

## حق با فلسطین است

گفت‌وگویی «شهروند» با مریم مهدوی، مترجم کتاب «یک روز از زندگی عابد سلامه»

«پرتقال».

«یک روز از زندگی عابد سلامه» چندمین کتاب شماست؟

ششمین کتابم است.

در چه حوزه‌ای بیشتر کار کرده‌اید؟

ادبیات و داستان. اما «یک روز از زندگی عابد سلامه» اولین جستاری بود که ترجمه کردم.

اتفاقاً می‌خواستم به همین سوال برسم که این کتاب در چه قالبی نوشته شده؟ خاطرات است؟ گزارش است؟ داستان است؟

داستان است اما به شکل گزارشی و جستارگونه در قالبی مستند نوشته شده. یعنی نویسنده تلاش کرده خواننده را درگیر احساسات نکند و وقایع را به شکل خبری گزارش کند.

یعنی اتفاقات کتاب بر اساس واقعیت است؟

از واقعیتی که اتفاق افتاده شروع کرده و هر جا که رسیده

را همان‌گونه که اتفاق افتاده می‌نویسم و جانب‌داری نمی‌کنم. یعنی اگر واقعه‌ای اتفاق افتاده باشد، دلایل آن واقعه را بررسی می‌کنم و اتفاق مربوطه را شرح می‌دهم، نه اینکه موضع سیاسی یا اندیشه‌های او مانع از نوشتن وقایع‌نگاری‌اش شوند. برای همین در این کتاب به نتیجه رسیده با توجه به تمام حوادثی که اتفاق افتاده، حق با فلسطینی‌هاست.

کتاب را از چه زبانی ترجمه کردید؟

انگلیسی.

پس احتمالاً با دشواری‌هایی در ترجمه نام‌ها و مکان‌ها مواجه بودید...

بله، اسامی عربی و عبری باید همگی بررسی می‌شدند تا با تلفظ درست به فارسی نوشته شوند؛ مخصوصاً اسامی عبری. دیگر اینکه نویسنده اسم بعضی شهرها را به نام عبری‌شان نوشته بود، درحالی‌که ما آن‌ها را با اسم عربی‌شان می‌شناخیم. برای همین گاهی نام‌هایی را که برای نویسنده فارسی‌زبان آشنا تر بود، جایگزین نام‌هایی کردم که نویسنده آورده بود.

